

نقد و بررسی

کتاب فرزانه

نقد و بررسی کتاب فرزانه، برای معرفی کتابهای برجسته ایرانی و خارجی و درج مقالات فرهنگی - اجتماعی مناسب، به صورت ویژه نامه بنظر منتشر می شود و اداره امور تحریری آن بر عهده هیئت تحریریه برگزیده شده از سوی مؤسسه نشر و پژوهش فرزانه روز است.



خیابان کریم خان، خیابان شهید حسینی (مدیری)، شماره ۱۶

تلفن: ۴-۸۳۱۰۲۵۳ فاکس: ۸۳۱۰۲۵۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵-۵۷۶

E-mail: farzan@www.dci.co.ir

نشانی ما در اینترنت:

<http://www.apadana.com/farzan>

تقد و بررسی

کتاب فرزاق

تحت نظر هیئت تحریریه

با همکاری: هرمز همایون پور

مدیر اجرایی و فنی: علی دهباغی

این ویژه‌نامه، به صورت متناوب، به پوست نشریه بخارا منتشر می‌شود.

فهرست مطالب

مقالات: خرد و مهرورزی در شاهنامه، دکتر عطاءالله مهاجرانی / شعری از استاد بهاءالدین خرمشاهی / تاملی در زندگی و آیین مانی پیامبر ایرانی، اسماعیل پورد شاهیان / غفلت، شعری از حسین اکبری
در این دنیای بزرگ: صاف کردن بوج پیزا؛ نوسازی مارس، دومین شهر بزرگ فرانسه، آزاده همایون پور / کی می‌خواه نابغه بشه؟، آرش پرهام / پیرترین انسان زنده در دنیا

آغاز... سراغاز: نجوای دل، ویکتوریا دقیقیان / تصویرهایی از روستای آجاک مهر، پارمیس اکبری

کتابهای خارجی: در ایران و لهستان، آبنوس؛ در اروپای غربی و آمریکا، سایه خورشید / روایت انقلاب / ابن بطوطه و مسیر او از طنجه تا قسطنطنیه / در شناخت لیونل ژوسین، هرمز همایون پور

کتابهای داخلی: در باب دلایل سقوط و انحطاط ایران / دانلدوودز درگذشت، ه. آزاده تازه‌های فرزاق: فریبانیک زاد

خرد و مهر و روزی در شاهنامه

دکتر عطاءالله مهاجرانی

مهر و خرد در شاهنامه

مهر و خرد در شاهنامه

۳۴۵

در روز شنبه ششم مرداد ماه ۸۰، به مناسبت افتتاح دفتر جدید فرزاد و انتشار دویستمین کتاب مؤسسه، برنامه سخنرانیهای فرزاد با تفصیل و شکوه بیشتری برگزار شد. در ابتدای جلسه، اعلام شد که استاد خرمشاهی به علت بیماری غیبت دارند اما، به مناسبت، شعری سروده‌اند. این شعر را آقای کامران فانی قرائت کردند، که در صفحات بعد به نظرتان می‌رسد. پس از معرفی مختصر آقای دکتر مهاجرانی از سوی آقای فانی، آقای دکتر مهاجرانی سخنرانی خود را آغاز کردند که متن آن در زیر به نظر خوانندگان می‌رسد. لازم به توضیح است که متن سخنرانی را یکی از همکاران فرزاد از روی نوار پیاده کرده است و آقای دکتر ملاحظه نکرده‌اند. بنابراین، اگر اشکالی مختصر یا سخته‌ای در متن زیر باشد، گناه از ماست و پوزش می‌طلبیم. در همین جا لازم می‌دانیم از محبت‌های دکتر مهاجرانی که علاوه بر افتتاح دفتر و ایران محبت به همکاران فرزاد، سخنانی بلیغ و عمیق ایراد کردند، صمیمانه سپاسگزاری کنیم. پس از سخنان آقای دکتر مهاجرانی، آقای دکتر حسین ضیائی، استاد بخش ایران‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا، در لوس آنجلس، در باب «وضعیت ایران‌شناسی در امریکا» سخنرانی کردند که بیانات آموزنده ایشان در شماره‌های بعد چاپ خواهد شد. پس از صرف چای و شیرینی، بخش آخر جلسه به پرسش و پاسخ اختصاص داشت و آقای دکتر ضیائی به سؤالات حاضران جواب دادند. از همه سروران و دوستان و حضار گرامی مجلس سپاسگزاریم.

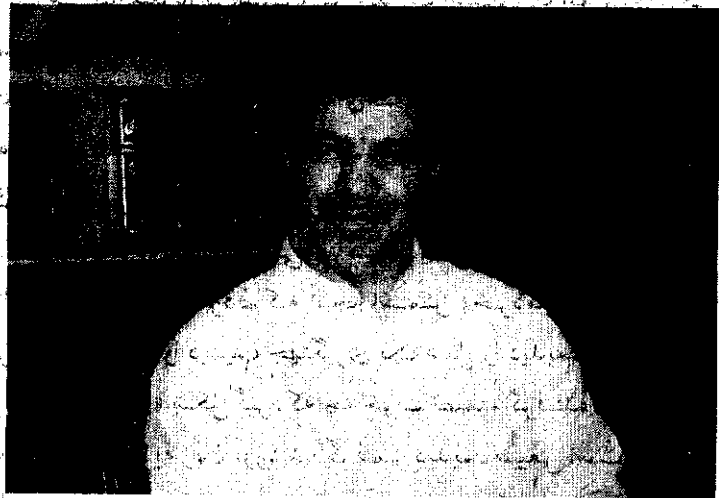
با سلام و احترام حضور سروران گرامی. وظیفه خودم می‌دانم که به نشر فرزانه مدیریت، دست اندرکاران، و مشاوران این نشر تهنیت عرض کنم، که امروزه بدون تردید نشر فرزانه به عنوان یک سازمان انتشاراتی موفق در کشور ما از یک بنیه علمی و نظری غرورآمیزی بهره‌ور هست. من امیدوار هستم، ما که در طلیعه نشر قابل قبولی هستیم، ان‌شاءالله به نقطه‌ای برسیم که سازمانهای انتشاراتی ما بتوانند در منطقه و در جهان مورد توجه باشند.

ما نسبت به آن نقطه‌ای که باید برسیم خیلی فاصله داریم. اگر نسبت به آنچه بودیم چند قدم برداشته‌ایم، که ممکن است این چند قدم تا حدودی راضی کننده باشد، اما تا نقطه‌ای که باید برسیم فاصله، فاصله خیلی زیادی است.

به یک کتابفروشی در کاراکاس رفتم تا کتاب بخرم. دنبال کتابهای بورخس بودم. آن کتابفروشی به تنهایی به اندازه ۴۰ - ۵۰ کتابفروشی رو به روی دانشگاه تهران بود. به گونه‌ای که در وسط محوطه کتابفروشی سالن مبله نسبتاً بزرگی بود و افراد، جوانها، حتی نوجوانها می‌توانستند آنجا بیایند؛ از آن سالن مبله استفاده بکنند، چای، قهوه، کیک بخورند و کتاب مورد نظرشان را چند ساعتی بخوانند و بروند. دوباره روز بعد بیایند در همانجا، همان کتاب را بردارند، و هیچ کس در واقع به آنها نمی‌گفت چرا چند ساعت در اینجا هستی و کتاب نمی‌خری. آنها را تشویق می‌کردند به آنجا بیایند و کتاب بخوانند. مدیر این کتابفروشی، که نشر موفقی هم داشت، از دهها میلیون دلار صادرات کتابش صحبت می‌کرد. البته طبیعی است که زبان اسپانیولی یک زبان جهانی است و حامل یک ادبیات درجه اول و بازار مناسب خودش را هم دارد. ان‌شاءالله ما هم به نقطه‌ای برسیم که ناشران ما چنین ظرفیت و چنین زمینه‌ای را ایجاد بکنند تا در دیگر کشورها، در منطقه ما، منتظر کتابهایی باشند که در ایران منتشر می‌شود.

خوشبختانه نشر فرزانه، با همین سالهای محدودی که به عنوان تجربه پشت سر گذاشته، چنین ظرفیتی را دارد. طبیعی است که همه ما امیدوار هستیم ان‌شاءالله این نشر با اعتلای بیشتر تأثیرگذاری فرهنگی بیشتری هم داشته باشد.

نکته دوم اینکه باز من وظیفه خودم می‌دانم سپاسگوار باشم از مسئولان و دست اندرکاران نشر فرزانه برای برگزاری همین جلسات و گفت و شنودها که قبلاً هم یک دوره برگزار شد. در واقع این کار نشان می‌دهد که ما نشری داریم که ارتباطی زنده با حوزه مباحث نظری و نخبگان کشور دارد. در واقع می‌توانیم ترتیبی بدیم که مباحثی مطرح



دکتر عطاءالله مهاجرانی

بشود و این مباحث کاملاً مورد توجه قرار بگیرد و فضایی باشد برای نزدیکی بیشتر نخبگان و آشنایی آنها با اندیشه یکدیگر. نمونه‌هایی که من قبلاً شرکت کردم، نمونه‌های بسیار بسیار موفق‌تری بود. در واقع به گونه‌ای قدرشناسی هم بود نسبت به نخبگان که در جامعه ما حرف نوبی دارند و می‌توانند تاثیرگذار باشند.

همین طور متشکرم از لطف جناب آقای فانی و جناب آقای خرمشاهی. در واقع این لطف دوستان و تعریفی که کردند، من خودم را شایسته این تعریف نمی‌دانم. احساس من این است که لطف دوستان بوده با بزرگی خودشان، و زیبایی که به قول آندره ژید در نگاه خودشان هست. و الا من خودم را قابل نمی‌دانم. حتی وقتی که آقای فانی فرمودند که حالا تعریف بکنیم یا کدام تعریف این تعبیر در ذهنم آمد، «کم من ثناءً جمیل لست أهلاً له نشرته». این سخن، سخن حضرت امیر (ع) هست. «چه بسیار سخنان دل‌انگیز و زیبایی که درباره من گفته می‌شود و من اهل آن نیستم.» در واقع خداوند چنین تدبیر کرده، معماری خداوند هست، و این سخن هم گفته می‌شود. ما هم برای سلامتی کامل جناب آقای خرمشاهی [دعا می‌کنیم] که ان شاء الله عافیت کامل پیدا کنند و ما حضور بسیار پربر و موثر ایشان را در عرصه فرهنگ داشته باشیم.

موضوعی که من انتخاب کرده‌ام، «خرد و مهرورزی در شاهنامه فردوسی» است، که به دلایلی این موضوع را انتخاب کردم. شاید مهمترین دلیلش این است که گمان می‌کنم

در جامعه فعلی که ما زندگی می‌کنیم، اگر قرار باشد نیازهای جامعه خودمان را شناسایی بکنیم، همان گونه که زمین نیازمند باران هست و نیازمند آب است، و ما هم شاهد یک کم آبی جدی در سرزمین خودمان هستیم، که یکی از غم‌انگیزترین تابلوهای این بی‌آبی خشک شدن زاینده‌رود است، در واقع رودخانه‌ای که به اصطلاح معنی و مهریت می‌بخشد، وقتی که خشک هست یک جور آلوده و حسرت را هم همراه خودش در شهر ایجاد کرد. همان گونه که کمبود آب این گونه می‌تواند مؤثر باشد و انسانها را پر از حسرت و دریغ کند، کمبود «خرد» بدتر از این بی‌آبی هست. یعنی اگر در جامعه ما، وقتی نگاه کردیم به گذران امور و احساس کردیم که آنچه اسمش «خردمندی» است، که بایستی هر وقت برق یک تصمیم را دیدیم، جهتگیری یک عمل را دیدیم، به سرعت در ذهن ما درخششی از «خردمندی» شکل گیرد که چه خوب تصمیم گرفتند، چه خوب عمل کردند، چه خوب سخنی را به زبان آوردند. اگر کمتر دیدیم، طبیعی است که «خرد» غم‌انگیزتر از بی‌آبی است. از کم خردی بدتر و آزار دهنده‌تر کم مهریت است. ممکن است کم خردی در واقع موضوعی باشد که خطابش طرف نخبگان باشد. کسانی که اهل دانش هستند، اهل دقت هستند، اهل دانایی هستند، و آنها هستند که چگونگی «خرد» را می‌سنجند؛ عیار «خرد» را در واقع خردمندان محاسبه می‌کنند. اما کم مهری یا بی‌مهری چیزی است که دیگر مخاطبش خردمندان نیستند، مخاطبش همه جامعه است. اگر ما شاهد بی‌مهری یا کم مهری بودیم طبیعی است که همه مردم، همه اقشار با هر سلیقه، با هر گرایش و با هر اندیشه آسیب خواهند دید. به نظرم آمد که یک پُلّی بزیم بین «خرد» و «مهر» آن هم از نگاه فردوسی. چرا از نگاه فردوسی؟ مهمترین دلیلش این است که فردوسی حکیم است. خیلی از بزرگان ما هم وقتی او را ستودند این واژه حکیم را بکار بردند. خود فردوسی هم در مقدمه شاهنامه این تعبیر را دارد که:

حکیم چو کس نیست گفتن چه سود؟

یکی از برداشتها این است که در واقع او دارد خودش را مخاطب قرار می‌دهد و دل‌نگرانی و دغدغه خودش را بیان می‌کند. اینکه چرا از زاویه دید فردوسی این بحث را عنوان می‌کنم دلیل دومی هم دارد که خدمت شما عرض می‌کنم. من میهمان وزیر فرهنگ کرواسی بودم. یک فرد هنرمند و اهل نظر و علاقه‌مند به میراث فرهنگی و تاریخی. اجلاسی گذاشته بودند در دوبرونیک. در این اجلاس فقط وزرای اروپایی بودند. ایشان به دلیل آشنایی که با من پیدا کرده بود، تنها وزیر شرقی من بودم، که دعوت شده بودم تا در آن اجلاس شرکت بکنم. حدود ۱۴ - ۱۵ نفر وزیر فرهنگ بودیم.

همه وزرا اروپایی و منعم از ایران رفته بودم. بعد از اینکه این جلسات تمام می شد، به طبع در مهتابی هتل خیلی زیبایی که آنجا بودیم بحثهای مختلفی در می گرفت. من به وزیر فرهنگ کرواسی گفتم که از اینهمه زیبایی در دوبرونیک انسان به شگفتی می آید. گفتم من خیلی از جاهای دنیا را دیده ام. گمان می کنم این زیباترین نقطه ای است که تا به حال دیده ام. مثل یک قطعه ای از بهشت. گفتم، اتفاقاً ما یک افسانه داریم برای سرزمین خودمان. افسانه این است که خداوند زمین را آفرید. زمین را بین ملت‌های مختلف تقسیم کرد. به هر ملتی تکه ای از زمین خداوند رسید. پس از آفرینش زمین، موقعی که کار تقسیم زمین تمام شده بود، صدای در خانه خدا بلند شد. خداوند گفت ببینید چه کسی است. آمدند گفتند که یک پیرمرد روستایی کشاورز کروات است که آمده پشت در. خداوند مثلاً گفت، حالا که کار تمام شده دیر وقت هست. گفتند، که این کسی نیست که به این راحتی برود، حتماً پیگیری می کند، ایستاده آنجا. بالاخره به او اجازه دادند که پیش خداوند بیاید. پیرمرد روستایی کروات. البته همین را در پراگ داشته باشید که زبان شناسان کروات معتقد هستند که آنها تبار ایرانی دارند و جزء قوم‌هایی هستند که در دوران ایران هخامنشی مالیات می دادند؛ خودشان را در واقع از قوم‌هایی که به گونه ای به ایران وصل هستند تلقی می کنند. موقعی که این پیرمرد به نزد خداوند می آید و خداوند از او می پرسد که چه کار داری؟ می گوید شما زمین را تقسیم کردید و به همه، هر کدام، تکه ای از زمین دادی، به کرواتا یادت رفت زمین بدهی. خداوند می گوید: همین طور است. من فراموش کردم. آن تکه ای از زمین را که برای خودم برداشته بودم به کرواتا می دهم. این تکه زمین که ما کرواتا زندگی می کنیم، همان تکه ای است که خداوند برای خودش انتخاب کرده بود.

موقعی که وزیر فرهنگ کرواسی داشت این افسانه عبرت انگیز و شوق آمیز را می گفت، در ذهنم آمد که خداوند غیر از تکه ای از زمین که برای خودش برداشته و آن تکه زمین را به یک ملتی هدیه کرده، گویی بعضی از انسانها را هم برای خودش آفریده. یعنی به یک انسانی برمی خورید می بینید که اندیشه این انسان، نگاه این انسان، قواره وجودی و ساخت این انسان به گونه ای است که این فرقی می کند. مثل بقیه نیست. فردوسی یکی از همین افراد است. یعنی وقتی انسان در برابر شکوه شخصیت فردوسی قرار می گیرد احساس می کند که این شخصیت یکی در کنار شخصیت‌های دیگر نیست. یک اوج دیگری، یک اعتلای دیگری، یک اندیشه دیگری، یک نگاه دیگری، و یک احساس دیگری است. به طبع خداوند وقتی مردمی را دوست داشت یک چنین شخصیت‌هایی را به آنها عطا می کند. یعنی چنین شخصیتی در ظرف فرهنگی کشوری

متولد می شود، رشد می کند، و بعداً همین مجال را پیدا می کند که از یک طرف نگاه کند به تاریخ سرزمین خودش. از آغاز تاریخ سرزمین خودش را بخوبی ببیند، شناسایی بکند، و این را در یک ذهن بسیار بسیار خلاق باز آفرینی بکند. همین طور این مجال را پیدا می کند که افقهای دور دست را هم نگاه کند؛ در واقع یک نگاهی که از یک طرف تا عمق تاریخ را می بیند و از طرفی افقهای دور دست را هم می تواند ببیند. همان نکته ای که به عنوان آینده نگری مطرح می شود. فردوسی آینده نگر هست. یعنی کاملاً افق کار خودش را می داند و می شنجد. از طرفی هم در ظرف تاریخی - فرهنگی که زندگی می کند بهترین واکنش را نشان می دهد. من گمان نمی کنم که در تاریخ ما، در فرهنگ ما بتوان کسی را پیدا کرد که درجه توفیقش در شناخت موقعیت و ساماندهی یک کار بزرگ خلاقه فرهنگی مثل فردوسی باشد. ممکن است از زوایای دیگر، وقتی از مولوی صحبت می کنیم، از حافظ صحبت می کنیم، این شخصیتها طبیعی است که به لحاظ اثر گذاری با فردوسی قابل مقایسه هستند، ولی به لحاظ چگونگی موقعیت تاریخی، سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی فردوسی یک جور دیگری نگاه کرده است. گویی یک نفر در یک مقطعی قرار گرفته که همه چیز دارد ویران می شود، او هم جلو ویرانی را می گیرد و هم کار او پی ریزی برای آبادانی است.

زبان فارسی زبانی است که با او شکل می گیرد، البته طبیعی است که فردوسی متکی است بر تلاشهایی که قبل از او صورت گرفته بود، ولی زبان در شاهنامه چارچوب خود را پیدا می کند. در شاهنامه است که تبدیل می شود به یک ذخیره و یک گنجینه برای آیندگانی که استفاده بکنند. به همین خاطر، شخصیتهایی که بعد از فردوسی هستند هر کدام به گونه ای مدیون فردوسی هستند، وقتی که سر می زدند به دنیای پرشور و پرجذبه و ازگان زبان فارسی، طبیعی است که شاهنامه چنین امکانی را برای آنها فراهم کرده بود. نکته مورد نظر من که اشاره هم کردم همین حکمت فردوسی بود. من فکر می کردم که فردوسی حکیم است، یعنی چه؟ اساساً حکمت چه چیزی است؟ حکیم با فیلسوف چه فرقی می کند؟ حکیم با عارف چه فرقی می کند؟ هر کس فیلسوف بود حکیم هم هست؟ یا هر فیلسوفی حکیم هست؟ می توان چنین معادله ای را برقرار کرد که هر کس فلسفه دانست این فیلسوف حکیم هم هست؟ آیا عارف حکیم است؟ به نظر می رسد که فیلسوف کسی هست که نسبتی پیدا می کند با «خرد» انسان. او در واقع پناسخگوی پرسشهایی هست که در «خرد» انسان مطرح می شود، برای «خرد» انسان مطرح می شود. ما در ظرف «خرد» در جستجوی این پرسشها هستیم. ما از کجا آمده ایم؟ هستی چیست؟ انسان چیست؟ چه می کنیم؟ بالاخره، سوالهای چهارگانه کانت یا سوالهای دیگری

مطرح شده که انسان در جستجوی پرششهایی هست که «خورد» او را راضی کند. عارف
 هم گویی در جستجوی حقیقتی است که دل او را راضی کند. حکیم گویی کسی هست که
 می تواند بین خرد و دل انسان پیوند برقرار کند. پاسخی را پیدا بکند که هم خرد انسان
 راضی می شود و هم دل انسان. این پیوند اگر برقرار شد، در واقع اگر این حکمت
 سرانجام گرفت، ارتباطی است بین «خرد» و بین «مهر»، بین آنچه در دل انسان است.
 برای «خرد» من چند مورد را که به نظرم آمده خدمت شما عرض می کنم، در بحث
 شاهنامه، که چرا فردوسی در واقع «خرد» را این اندازه مهم و پر توجه یا مؤثر در شاهنامه
 خودش مطرح کرده است.
 به لحاظ شکلی، همه اساتیدی که حضور دارید می دانید، در واقع من عذرخواهی
 هم می کنم که وقت شما را می گیرم، در شاهنامه نزدیک به هزار بار «خود» ذکر شده
 است. «خرد»، «خردمند»، و واژه هایی از این قبیل، که می توان آنها را به گونه ای نزدیک به
 خرد ذکر کرد.
 اما این صرفاً یک نگاه شکلی و صوری به شاهنامه است. آنچه در شاهنامه اهمیت
 دارد، در واقع فردوسی قصه هایی را مطرح کرده است، همان گونه که انسان با سیستمی
 زندگی می کند، احساس می کند، آن شبکه ای که این قصه ها را به هم پیوند می دهد یا
 قصه را سازمان می دهد، بنیه ساختار آن قصه است، خردمندی است، به همین دلیل
 شاید هم وقتی فردوسی در مقدمه شاهنامه به روشنی اشاره می کند که:
 تو این را دروغ و فسانه مخوان ... به یکسان روشن و زمانه بدان ...
 از و هر چه اندر خورد با خرد ... و گریز بر ره رمز مستی برد ...
 این در واقع بیان شیوه کار و هنر هنرمند خلاقی مثل فردوسی است. پس داستانی را
 که او ذکر می کند نباید آنها را دروغ تلقی کنیم.
 چهارشنبه شب جلسه ای در اصفهان بود، که بعضی از اعضای این جلسه هم در آن
 جلسه اصفهان شرکت داشتند. نقالی به نام آقای سعیدی آمد، تکه ای از هفت خوان را در
 واقع نقالی کرد. خوب پیر مردی که به نظر می آمد یک مقدار برایش دشوار است، ولی
 آنچنان زنده و گرم تکه ای از هفت خوان را می گفت که حیوت انگیز بود.
 بعد گفت، من سالها پیش در شهر خودمان داشتم تکه ای از هفت خوان را می گفتم.
 اشبارم کردم که رستم دستش را برد و گرز چهارصد منی را برداشت، دیدم یک نفر از
 داخل جلسه با اخم و قهر جلسه را ترک کرد و رفت. فرد آشنایی هم بود. من دنبال کردم،
 بعداً که چرا این فرد که آدم محترمی است رفته. بالاخره رفتم به محارزه او و سؤال کردم
 که چرا آن شب قهر کردی؟ گفت من مروت گرز رستم که چهارصد من نبود، به صد من

بود. چرا تو گفتی چهارصد من بود؟

موقعی که تعریف می کرده من دقت کردم که آن شنونده یک تصویری از رستم در ذهنش هست که این تصویر اصلاً نباید آسیب ببیند. در یک نگاه ظاهری و سطحی گرز چهارصد منی منطقی و عقلانی نیست. افسانه و دروغ می تواند باشد. در یک نگاه دیگر که رستم تبدیل می شود به خلاصه آرمانها و آرزوها و امیدها و انتظاراتها و همه یک ملت، اصلاً نباید از آنچه فردوسی گفته ما کم در بیاییم. به خاطر اینکه این گرز متعلق به یک شخص نیست. این گرز متعلق به یک ملت است. و به طبع یک گرز نهضت منی خیلی هم طبیعی و منطقی جلوه می کند. در واقع او یک فرد نیست. او کسی است که خلاصه همه آرزوها و آرمانهای یک ملت در او جمع شده است. به همین دلیل می گوید که:

از و هر چه اندر خورد با خرد و گسر بر ره رستم معنی بسزد

همین بحثی که امروز هم به عنوان یک بحث «مردن و امروزی داریم، بحث نشانه شناسی، حُب دیگر از این راحت تر فردوسی می توانست بگوید، که در واقع او دارد یک نشانه ای را برای ما مطرح می کند که همه آنچه ما در شاهنامه می بینیم، رستم، زندگی رستم، گرز رستم، لکوان دیو، و هفت خوان همه و همه نشانه هایی هستند برای اینکه انسان از خامی به «خردمندی» برسد.

۳۵۲

یک مورد دیگری را برای شما عرض می کنم. هفت خوان رستم جزء فواید بسیار خواندنی شاهنامه است. اگر اساتید محترم این فرصت را داشتید که خوان هارا با یکدیگر مقایسه بکنید، مثلاً در خوان نخست رستم چه ویژگیهایی دارد. در خوان هفتم چه ویژگیهایی دارد. چند موردش را من عرض می کنم.

در خوان اول رستم کاملاً خواب است. تماماً خواب است. یعنی رستم خوان اول را در خواب می گذراند. و رخس است که شیر را از بین می برد. اینکه رستم می خوابد اشتباه دوم اوست. اشتباه اولش این است که در بیشه می خوابد. وقتی می رسد به یک بیشه آنجا بستری را آماده می کند و می خوابد.

در آن جایگاه بستر خواب ساخت. در نیم را جای ایمن شناخت. همینجا فردوسی نکته لازم را به ما می گوید. «در نیم را جای ایمن شناخت». اینجا، جای خواب نبود. «در نیم» بود. جای نگرانی، جای دلواپسی، و در واقع جای دلشوره بود. چطور رستم اینجا خوابید؟ بعد می گیرد می خوابد. عجیب اینکه وقتی رخس باز اول او را بیدار می کند باز دوباره می خوابد. یعنی حتی علائم مخاطره هم رستم را هوشمند نمی کند. رستم کاملاً در خامی مطلق قرار گرفته بود. حُب، همین رستم را در خوان هفتم هم می بینیم. کاملاً هوشمند و بیدار است. نه تنها رستم خودش بیدار است، بلکه دیو

سفید را هم که در خواب است بیدار می کند. با دیو سفید در پیگری می جنگد. دشمن را در خواب نمی کشد. به اصطلاح دیو سفید را ترور نمی کند. در واقع با دیو سفید می جنگد و او را بیدار می کند. حجت، این راه را رستم چگونه آمد؟ در خواب اول در خواب است، در نیم را بجای ایمنی می شناسند. در خواب هفتم دیو سفید را هم بیدار می کند. آیا این مزاحلی برای رفتن و اندیشه کردن نیست؟ بعداً هم وقتی دیو سفید را رستم می کشد، که سر چشمه و منشاء ضد حرکت ایران و ایرانی است، به این نقطه می رسد.

همین لفظ از سرخای استر... چنین گفت کفای دواز دادگر...

تو بخشیدی از نزد خود خوار تر... بجای گیتی نیستم یکی از تر...

خب، چطور می شود که یک نفر به اوج این شکوه می رسد و بعداً هم به این نقطه که در واقع خودش را در برابر خداوند کوچک احتیاج می کند. البته در داستانها این توجیه را می یابیم. در واقع گویی هر می در شاهنامه پیچیده شده، که در رأس این مرقم خداوند هست، یک پله پایین تر هستیم، یک پله پایین تر زان هستیم، و بعد رستم هست. یعنی کاملاً این سلسله، سلسله ای که راه را برای رستم نشان می دهد، قابل بررسی و تبیین است.

۴۵۲

البته نمونه های متعدد دیگری هم می توان ذکر کرد که چگونه ما می توانیم «خردمندی» را در داستانهای مختلف شاهنامه ذکر کنیم. من فقط یک نکته را به عنوان مصداق «خردمندی»، بلکه به عنوان شیوه فردوسی عرض می کنم. البته کتابهای قابل توجهی در پیگوتگی، تراض کنید، شناخت ساختار فریاد حافظ و قرآن مجید شده است. کاروی که آقای خرمشاهی، که ذکرشان هم به خیر بود و هست، انجام داده اند. یا کار داستانهای قرآن و داستانهای مثنوی، یعنی چگونه تو در تو بودن داستانهای قرآن و داستانهای مثنوی و بعد حضور قصه گو در داستانها، یعنی همان گونه که مولوی در لا به لای داستانها حضور دارد و نگاه شروع می کند به حرف زدن و سخن گفتن، در واقع یک قصه گوئی خارج از صحنه داستان نیست. «قصه منحود و او صاف ایاز» یک نمونه اش هست.

قصه منحود و او صاف ایاز... چو شدم دیوانه رفت اکنون و ساز...

ای ایاز از عشق تو گشتم چو موی... ماندم از قصه تو قصه من بگو...

هم تو می خوانی مرا ای مقتدا... من که طووم تو موشی وین صدا...

خب، اینکه انگار قصه گو از قصه خارج شد. حتی از موضوع قصه خوانش قصه او را بگوید. درست یک اتفاق عجیب و غریبی که در قصه های مدرن هم نیفتاده، که در واقع

قصه گو می شود موضوع قصه، و معشوقه یا موضوع قصه می شود قصه گو، و قرار است قصه گو قصه او را بگوید.

یک نسبتی بین شاهنامه و قرآن مجید هست که ممکن است این نکته تا حدودی برای دوستانی که جوان هستند تازه باشد. خداوند متعال در متن قصه های قرآن مجید حضور دارد. قصه را می گوید. مثلاً ما یک سوره داریم کاملاً یک قصه به شکل یکنواخت و همباز ذکر شده است. سوره دوازدهم قرآن مجید، «سوره یوسف». اما شما می بینید همان طور که این قصه ادامه پیدا می کند در لا به لای قصه خداوند حضور دارد و سخن می گوید. یک اتفاق مهم در قصه می افتد. خداوند آنجا نرا انگشت خود را نشان می دهد و سخن خودش را می گوید، که حالا چون موضوع برای همگی روشن است دیگر من خیلی وارد بیان بعضی اشاره ها نمی شوم.

فردوسی در متن قصه ها حضور دارد. عجیب اینکه در واقع او به درجه ای از توانایی قصه گوئی خودش مطمئن هست که برخلاف همه قصه گوینان، که اصل قصه را پنهان می کنند، که ما به عنوان قصه خوان می مدام پیگیری نکنیم که چه اتفاقی می افتد، در اول قصه اصل قصه را می گوید.

شما در آغاز داستان رستم و سهراب در همان چند بیت اول می فهمید که این پدر این پسر را می کشد. و عجیب اینکه بیان آن در طرح قصه به هیچ وجه از جذابیت قصه کم نکرده. هنوز هم ما اگر بعد از ده ها بار که این داستان را خوانده ایم، وقتی برمی گردیم این داستان را بخوانیم انگار نمی دانیم چه اتفاقی قرار است بیفتد. این برمی گردد به آن شکوهی که این قصه پیدا کرده است. این حضور را فردوسی دارد، که حالا من فقط یک نمونه اش را اشاره می کنم: فرض نگاه می که او به گذران جهان دارد و نگاهی که به شخصیت های قصه خودش دارد. همین نمونه معروفی که شما هم در ذهن دارید:

فریدون فرسخ فیرشته نبود زمشک و زعسیر سیرشته نبود زداد و دهش یافت این نیکویی تیر داد و دهش کن فریدون توین

عجیب است در واقع خواننده شاهنامه کسی نیست که فریدون یک فردی دور از دسترسی باشد، در آسمانها، که هیچ نسبتی هم با او ندارد. او می تواند خودش فریدون باشد. اما برای اینکه فریدون بشود، فریدون یک راهی را انتخاب کرده آن راه را باید انتخاب کند که به طبع برسد به آن شخصیت. که به نظر من این یکی از مهمترین ویژگی هایی هست که در بحث «خردمندی» شاهنامه می توان ذکر کرد.

در مورد «مهری» که در شاهنامه هست چند موردش را عرض می کنم، یکی «مهری» است که فردوسی به این سبزمین دارد. در واقع ایران برای فردوسی یک موجود یا یک

بدیده یا یک سرزمین محبوب و دوستدار داشته باشد. ما در دیگر آثار درجه اول ادبیات
 کهن خودمان کمتر بر می خوریم که این آینه از دهنده ایران در ذهن هنرمند باشد.
 البته طبیعی است که موضوع شاهنامه هم چنین تناسبی را ایجاد می کند. اما در واقع
 وقتی شمس شاهنامه را می خوانید احساس می کنید که فردوسی هم یک نگاهی به
 سرزمین دارد، به خاک دارد، هم یک نگاهی به انسانها دارد که در قصه ها جریان دارند و
 هم یک نگاهی به آسمان دارد. گویی مدام تلاش می کند که این سرزمین و این خاک را با
 این آسمان و با این انسان یک پیوندی برایش ایجاد کند و یک ایران دیگری را بتواند
 بسازد؛ که این کار را می کند و انجام می دهد، حتی با دیدن یک صفحه ساده یا در
 زمان خودم معمولاً تابستانها یک بزنامه خانوادگی می گذاریم بعد حرکتها می کنیم از
 تهران، لذا اجاده در واقع از قزوین و رشت می آیم که دور بنیم از فیروزکوه و دماوند
 برگردیم. موقعی که می رسیم به سفیدرود، البته الانداتاسفانه سفیدرود کم آب شده.
 خوب، این سفیدرود پر آب که در آن مقطعی که هست، یکبار من با دم هشت که همین طول
 ایستاده بودیم و بچه های من کلاس سوم دبیرستان، دو دبیرستان بودند، وقتی داشتند
 به سفیدرود نگاه می کردند گفتیم بچه ها این بیت را گوش کنید: «...»
 بر مرغزار دریم و طرف سفیدرود... گویی بهشت آمد از آسمان فرود...
 خوب، او چه جور به این سرزمین نگاه کرد؟ در واقع انکار یک بهشت در این سرزمین
 شکل گرفته و دل بستگی که شاعر به این سرزمین پیدا می کند، به طبع در همه اشعار و
 قصه ها به آن بر می خورید. یکی از عجیب ترین این صحنه ها موقعی است که رستم به
 جوانخواهی اخوند سیاوش ایرانیان را بسیج کرده و بعداً حرکت می کند بعد شما شکوه
 آند حماسه و در توجه به این سرزمین می بینید. این «مهر» یک مهر قابل توجهی هست و
 در واقع جزء امور کلاسیکی هست که در شاهنامه فردوسی می توانیم به روشنی ببینیم و
 البته بتهای معروفی هم «چو ایران نباشد تن من مباد» را شما شنیده اید. این قصه به
 نکته ای را من در اینجا لازم می دانم عرض کنم: این «مهر» نسبت به این سرزمین، که
 البته این سرزمین طبیعی است که فقط خاک نیست، وقتی گفته می شود ایران، در واقع این
 سرزمین با تاریخ، با تمدن، با فرهنگ، و با همه خاطرهای آمیخته شده، که اسمش ایران
 است. وقتی که این سرزمین ملامت هست شما آن مواقع می بینید که رستم به عنوان نمونه
 در تقابلی که هم با کاووس پیدا می کند و هم در تقابلی که با سهراب پیدا می کند، آن تکه
 گاهی که رستم را حرکت می دهد ایران است. در برابر کاووس قرار می گیرد و حتی آنجا
 اوج حماسه هم هست، که پهلوان در برابر شاه هست. در تقابل پهلوان رستم با شاه
 فردوسی در جانب پهلوان قرار می گیرد. به همین خاطر رستم می گوید که: «...»

چشم غرا دارم از چشم کابووس بساکی است چو کاووس پیشم چه یک مشت خاک
خُب، دیگر کمی می خوانیم نیکه شاه براه آن هم کاووس را این اندازه خورد و در واقع
بین مقدار قرارش دهیم؟

در برابر کاووس قرار می گیرد یعنی حرمتی و هسته کاووس را راستم تحمل می کند. اما
آنچه او را بر سر پنهان نگه می دارد، ایران است. بعد از آن آید با او صحبت می کنند که اگر
تو بروی؟ اگر تو در میدان بلاستی، ایران چه نخواهد شد؟ چه کنی با سبکگوی ایران
خواهد بود؟ در برابر سهراب هم قرار می گیرد. به دلیل اینکه، در واقع، این تقابل، تقابلی
هست که ایران را حفظ می کند.

یک مقاله ای را سالها پیش در مجله ازادنگه با زندگی خواندم، آقای دکتر دوستدار
نوشته بودند، فاجعه بزخورد آرمان و عاطفه در داستان رستم و سهراب، که البته اصل
اندیشه، گمان می کنم از آقای ابوالحسن بلخسی است که در واقع رستم چه گونه ای در
تقابل آرمان و عاطفه قرار می گیرد. و آن آرمانی و آنکه ایران هست. ترجیح می دهد بر
عاطفه که فرزند هست. به خاطر اینکه وقتی قصه را انسان با یک نگاه مینیاتوری دقیق
واژه واژه می خواند، ده ها شاهد پیدا می کند که رستم می دانست سهراب پسرش هست و
ده ها شاهد هم پیدا می کند که نمی دانست. علت پایان پذیر بودن تراژدی هم در واقع
همین است.

۲۵۸

نکته دیگری هم که در بحث «مهر» می توان به آن اشاره کرد این است که وقتی
شاهنامه را می خوانیم «سهر» فردوسی نسبت به اشکان یک «مهر» می نامد می شده است.
به همین خاطر شما می بینید که در شاهنامه بهلوانان سیاه سیاه یا پلید پلید یا سفید سفید
یا روشن روشن نیلینند، یعنی فردوسی جایی که لازم است از افراسیاب هم تعریف
می کند جایی که لازم است از اسفندیار هم تعریف می کند جایی که لازم است از رستم
هم انتقاد می کند. مثلاً...

دلِ نازک از رستم آید به چشم...
بلاخره یک جایی نیست به رستم هم این سخن تازه مطرح می کند. گویی یک تکیه گاه
دیگری هم دارد، که در واقع آن تکیه گاه دیگر هست که به کار او معنی می دهد و جهت
می دهد. من گمان می کنم یکی از دلایل جاودانه بودن شاهنامه همین نگاه است، که
خودش را زاجت ندیده، که یک عده خیره هستند و یک عده بداهه حتی از یک
معماری شکفت انگیزی انجام داده و نشان می دهند که سرچشمه این چند گانه یکی است
جاست. بلاخره اینجور و بوزن سلم همه فرزندان فریدون هستند. که بعد از او جنگهای
مختلف اتفاق افتاده.

اگر ما برگردیم و ریشه‌ها را نگاه کنیم، با نگاه به ریشه‌ها نباید در برابر یکدیگر قرار بگیریم و انسان‌کشی کنیم و خویشتن‌کشی کنیم. و از این خویشتن‌کشی اکنون چه سود؟ چرا می‌باید یکدیگر را بکشیم؟ به خاطر اینکه ما نتوانستیم ریشه‌ها را نگاه کنیم. این نگاه مهربانانه نسبت به انسان - در انسان در دید فردوسی منحصر نمی‌شود. یک مورد را من برای شما می‌خوانم. همین بیت معروفی که شما شنیدید:

میاژار موری که دانه‌کش است
بیت بعدیش:

سیاه اندرون باشد و سنگ دل
یعنی حتی انسان دوباره تنگ دل شدن یک مورد هم نیاستی عملی کند. یعنی به گونه‌ای عمل کند که یک مورد هم از دست او نرنجد.

من گرچه یک مقدار متفرق هم حرف زدم ولی این مطلبی را که چهارشنبه شب بعد از اینکه جلسه ما در هتل عباسی، که خانم بهفر هم آنجا بودند، تمام شد، بعد از ساعت ۱۲/۵ - ۱۲/۵ شب به منزل یکی از هنرمندان اصفهانی رفتم، تا حدود ساعت ۳ - ۳/۵ آن هنرمند اصفهانی که شاگرد تاج هست - آقای شاه‌زیدی - قصه‌ای را تعریف کرد از مراسم تاج، که این نشان می‌دهد ما ایرانیها در نگاه به یکدیگر - همین نگاه مهربانانه - چقدر انسانهای متوجهی بودیم، در نسلهای گذشته و ان‌شاءالله در نسلهای امروز. آقای شاه‌زیدی از قول آقای قدسی، یکی از شعرای معروف اصفهانی که مرحوم شده‌اند، نقل می‌کردند که مرحوم قدسی و مرحوم تاج به دیدن یکی از دوستان به نام آقای صدر که یکی از روحانیون اصفهان هستند رفتند، که الان ایشان حیات دارند، آقای رضای صدر. موقعی که می‌روند منزل آقای صدر ناهار بخورند، مادر آقای صدر قرار بود آبگوشت درست کند. مادر آقای صدر به دلیل اینکه چشمش خوب نمی‌دید یا تقریباً نابینا بود، گوشت را در زنبیلی گذاشته بود، به طبع آن موقع یخچال یا فریزر نبود. این گوشت کاملاً مورچه زده بود و او ندیده بود. آن را در ظرف غذا می‌ریزد و آبگوشت درست می‌کند. موقعی که آقای تاج و آقای قدسی کنار سفره می‌نشینند و آقای صدر هم داشت سفره را آماده می‌کرد، آقای قدسی می‌گوید: «من نگاه کردم دیدم روی آبگوشت سیاه است. فکری کردم فلفل است. یک نون زدم دیدم پر از مورچه است؛ همین جور متحیر بودم. دیدم آقای تاج هم یک نون زد. نگاه کرد و دید مورچه است و بلافاصله این نون را گذاشت تو دهنش و نون را برداشته و شروع کرد به ترید کردن در کاسه، به گونه‌ای که اصلاً مشخص نباشد که در آن کاسه مورچه هست و شروع کرد به خوردن. جووی خورد که انگار غذایی از این لذیذتر نمی‌شود.» می‌گفت: «وقتی تمام شد و ما آمدیم، من خیلی

حیوت کردم، از این رفتاری که تاج داشت. آمدم بیرون فکر کردم که حتماً تاج اشاره می کند و چیزی می گوید، دینم نگفت. فکر کردم یک ماه بعد می گوید، ولی نگفت. فکر کردم یک سال بعد اشاره می کند، مطلقاً اشاره نکرد. و حالا که تاج مرده من برای شما می گویم.»

آقای شاهزیدی که تعریف می کرد، از قول آقای قدسی گفت که: «من تاج را می شناختم. او حتماً فکر کرده بود که مبادا من جویری وانمود کنم که حالا غذا این جور شده، این پیروزی که برای ما غذا درست کرده و مهماندار ماست برنجد و بعداً کوچکترین خیاری برخطاظر او قرار گیرد.»

خوب شما مقایسه بکنید ما در فصل جدید تا یک ذره حرف نامناسب از کسی می شنویم تا دمار از روزگار او در نیاوریم رهایی نمی کنیم. یعنی حتماً بایستی به گونه ای انتقام خود را بگیریم، که این قضیه تمام شود. خوب این چه ذهنیتی هست، چه فضایی هست که...

سیاه اندرون باشد و سنگ دل که خواهد چو موری شود تنگ دل
بسه نژد کهنان و بسه نژد مهنان بسه آواز موری شیرزد جهان
دراز است دست فلک بر بندی ... همه نیکویی کن اگر بخردی

در واقع «خرده بندی» یا «لیکویی» یک نسبتی پیدا می کند و نیکویی هم بدون «مهربانی» محلی نیست. در واقع مهربانی وقتی هست که انسان دیگران را دوست بدارد. نه اینکه چون دیگران او را دوست می دارند حالا پس لطف می کند دیگران را دوست می داند.

در واقع فرق انسان «اهل مهر» و انسان «اهل ضرور و تکبر» این است که انسان مغرور و متکبر دوست دارد دیگران او را دوست داشته باشند و بعد هم گمان می کند که یکی طلب هم از جامعه دارد که او را دوست داشته باشند.

انسان مهربان کسی است که دیگران را دوست دارد، حالا طبعی است که این واکنش در دیگران هم اتفاق می افتد. خداوند هم چنین قاعده ای را گذاشته است: «سَتَوْ لَقِي قِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا رُطْبًا» از یکه طرف، کسانی که در دلمان تاریکی است همواره در دلمان تشویش است، در واقع ترس و نگرانی است، و از آن طرف برای اهل ایمان خداوند دوستی قرار می دهد. در واقع این «مهر» در دل دیگران هم قرار می گیرد.

داستانها را که می خوانیم، مقدمه را که می خوانیم، براینات که می اندیشیم، من گمان می کنم که فردوسی و شاهنامه از کتابی است که پایه هایش بر «خرده بندی» و «مهر» استوار شده است.

